

پوشیدار برون رفت درون آمدست
 نمی بود بقدر خواب غرور دلان سنگین
 نمیدانم چه عشرت نیست کرد چشم گران با
 خواب از آن چشم چشم نتوان داشت
 متش پیرسین عریان ندیده
 چه گویم ز باریکی آن کمر
 مگذر از عشق مجازی زانکه پیش اهل
 نسو ساری کاغذ تو تیا بود
 نسو شفته دیوان حال ما پیرس
 چون بازیچه شوم ملزم ارکا بلام
 دو نرگس شاخ بینی بردانده
 بینی اگر نمانده بران چهره عیب نیست
 بت طناز ما با لنگ گردید
 صایب خموشم از درت نه زهر دور مرا
 ترشیده پوشید شیرنگ شاه
 بلالی که بر آسمان جای اوست
 بروی سینه اش سبب دوباره
 تو بدین جمال خوبی بر طور اگر خرامی
 تو خواستی آتش و آتشگر قتی نمود

بزخاست نشاط و برغم زود شست
 اگر میداشت آواز شکست شسته دلها
 که از خون جگر اشب جهانید لیت مرگاش
 که ز سر میگذاشت سیلابش
 چو جان اندر تن و تن جان ندیده
 ز معنی باریک باریک تیر
 هست دلبر داشتن بهتر ز دل برداشتن
 گر کرشمه جادوی نرگس سریه سیاهی
 خط غلط معنی غلط نشا غلط امل غلط
 خنده جوهر فرداست دلیل تقسیم
 یکی شگفته دیگر غنچه مانده
 منبر درون کیه نماند از احتیاج
 خم و خم در خراش دیگر افزود
 نسبت شاگردی من نیست استاد مرا
 سم شپت ماهی غم روی ماه
 تراشیده ناخن پایی اوست
 علاج قوت ضعف نظاره
 ارنی بگوید نکس که بگفت لن ترا
 بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها

که آفریده کدام آفریده گار کدام
بمید تمثال خویش یافته رود تنها
صیفا خاسته پروانه پیش بلبل نالان

در زمین تو قدسیان چنان مطلق اند
گر بشل جاکند در بس آئینه شخص *
مکن خدیوه و ترشد ابر چون او کند در گلشن

فصل چهارم در کلیات بدیهی نظری و منقش علم

هر چند هماد را حکما متقدمین بقدر مقدار در از اخص عقل شاده حکمت نظری مقرر کرده اند
که دریافت آن منتهی متعلق است او تحقیقان حقیقت آئین حق و دستن یاد استن حق نگاه
که تحصیل جمع علوم جهت آن بود لیکر درین هیا و عدم استعداد زرا نخبان در انگیر حال
گردیده که تحصیل بلید و علم هم محال میشود پس اینکه استعداد علم ندارند عورتها در کتب
منتهی چه کار کند لهذا آنچه که تحقیقات و تقریرات از کلیات و خصایات و طبیعات و اشیاء
و مذاهب و الهیات در کتب متداوله و مندرج بود بعبارت مسلمین فارسی نگاشتم و
و هر چه زرا بر اسازد و فیه صورتی بنتم *

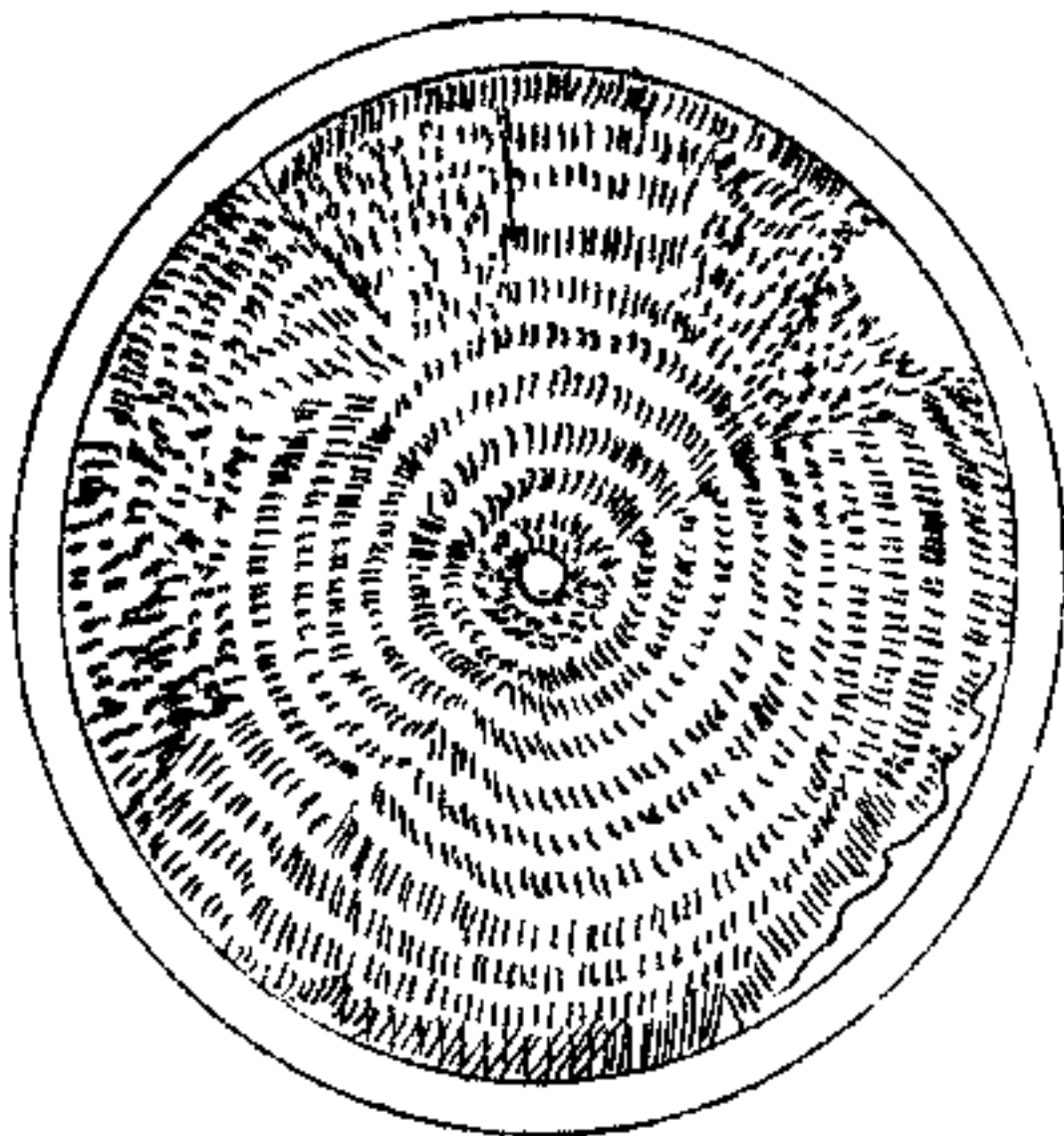
توضیح

واضح باد که یک کلمه را نیز معنی است و هم معنیش جدا اگر از جدا و گندی کلمه را بسته
یکی بینی و اگر بصورت کلمه نگاه کنی معنیش نیز از تصور همان ازینجهت مخالفت قول
حکما ز نزدیک عالم عادل همان مطابقت دارد که حکمت شان اوست *

اول فلیات

در بیان جزر و انحراف

یعنی جوهر



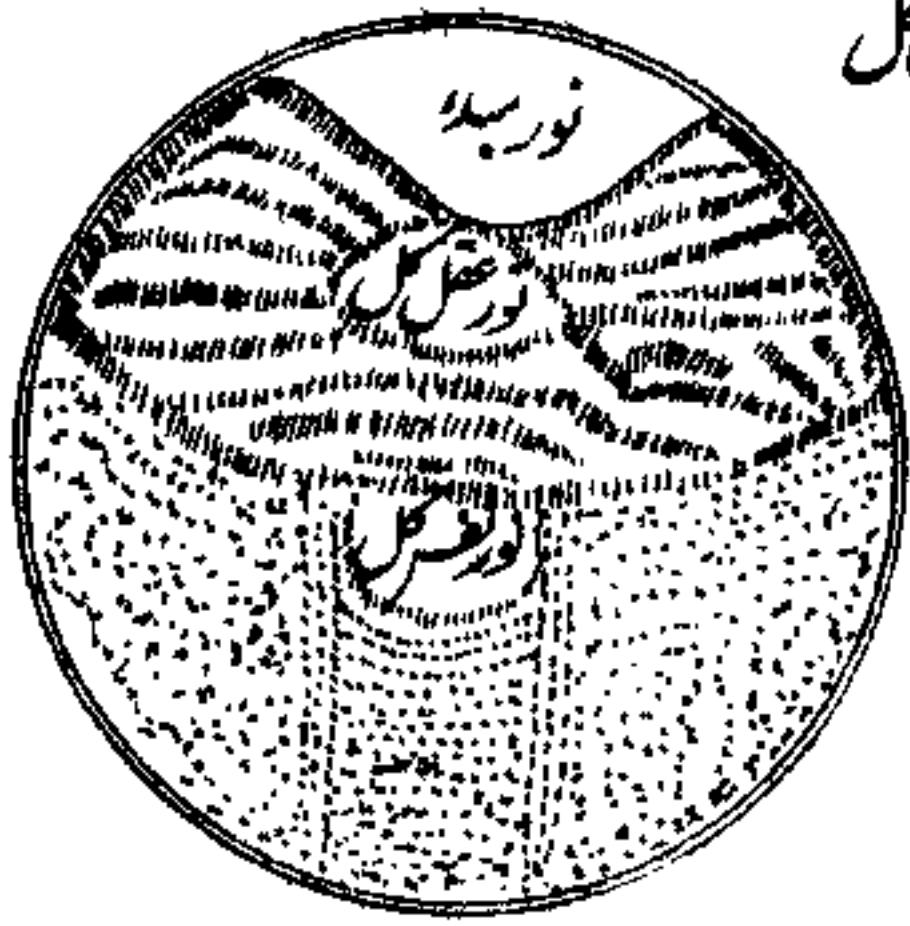
آن جزر است که قطع نشود یکی از او بر من نگردد مگر قیاس وجود نامی ممکنات را سبب
 یعنی از اجتماع اینها که در عناصر وجود گیرد از عناصر ممکنات بظهور آید پس اگر گفته شود که در حقیقت
 پیوستگی و در قطع آن یک چیز تصور کرده میشود چرا که آن بدو طرف پیوسته است و اینیک
 همچنانکه جوهر فرد قیاسی باشد خط نیز قیاسی باشد و اجزای آنی آید و خطی در بیان میانند یعنی
 از علم ریاضتی دریافت شود و چونکه بنای ممکنات از عناصر است و جوهر نام از جوهر فرد و حقیقت جوهر
 از بنای یک شدن علم معلوم شود مثلاً عنصر خاک وجود خود گذشته همه بپوشد و آن بگو آب گردد
 عطر و عنصر آب وجود خود گذشته همه بپوشد و آتش گردد چون فویش آتش وجود خود گذشته
 همه گرمی شود و آن گرمی بپوشد و در اصل جریع و هوا حرکت خود گذشته همه جانشود و در اینجا
 هر آنچه که بود باشد حکما آن را جوهر فرد نامند پس جوهر فرد در همه حال وجود

باشد که در صورت دورشلس لازم آید و اکثر فلاسفه بر خلاف حکماستند قایل آن
 نیستند لهذا سخن در میان میگویم که مبداء عالم موجود است و آفریننده بهمه حال موجود
 اگر حدوث عالم باز ظهور دهد مانع کدام نیست و اگر ظهور ندهد مزاحمت احدی در احتیاج
 تقریر در مقام محض خموشی است چرا که سخن از اندازه شیب بودن است و متجانحال
 از اینجا که در ادراک جوهر در یافت جوهر آسان بود بنا بر آن اول دایره جوهر فرد نگاشته شد
 در دایره شماره از اجزاء سیاه پراکنندگی جوهر فرد است فقط در بیان عقل کل

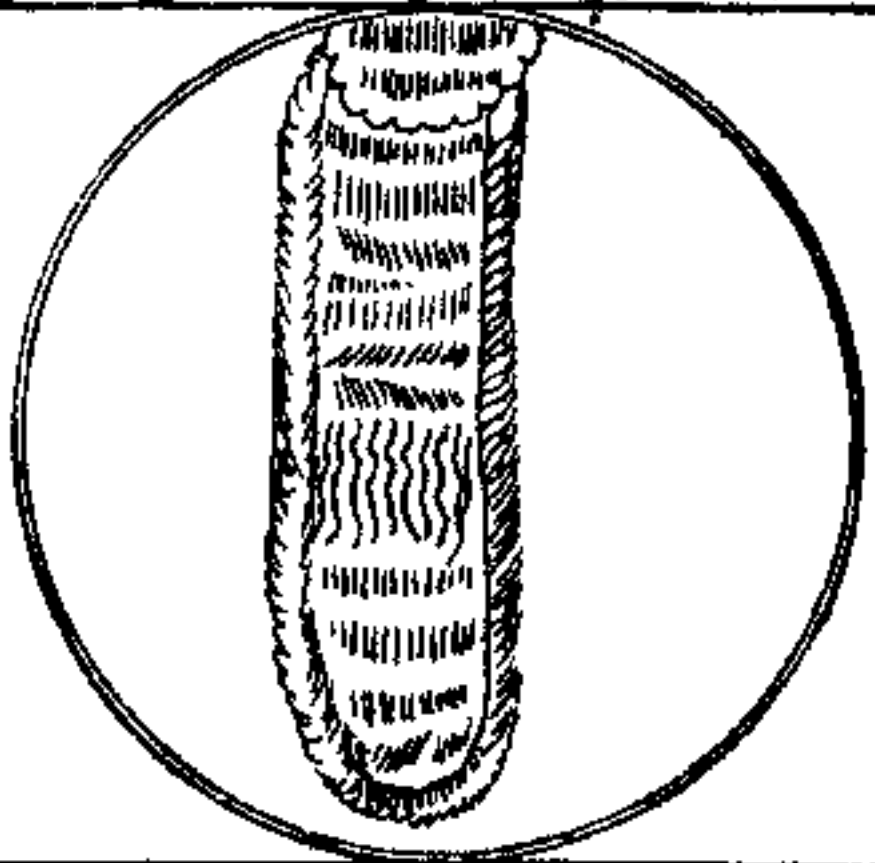


آفریننده چون خواست که جهان را بپایاند اول طاقت پیدا کردن که نور است از منبع فیض خود
 در ظهور آورد اهل عرب و فارس آنرا جبرئیل و عقل کل و علم اول و عقل اول و امر کل
 عوض در طاعت جوهر فرد که با منقوش مذکور شد چون قدری نور در ظهور آید همان جوهر
 عقابیت در دایره شماره از نور به سفیدی و جوهر فرد از سباهی کرده شد

در بیان نفس کل



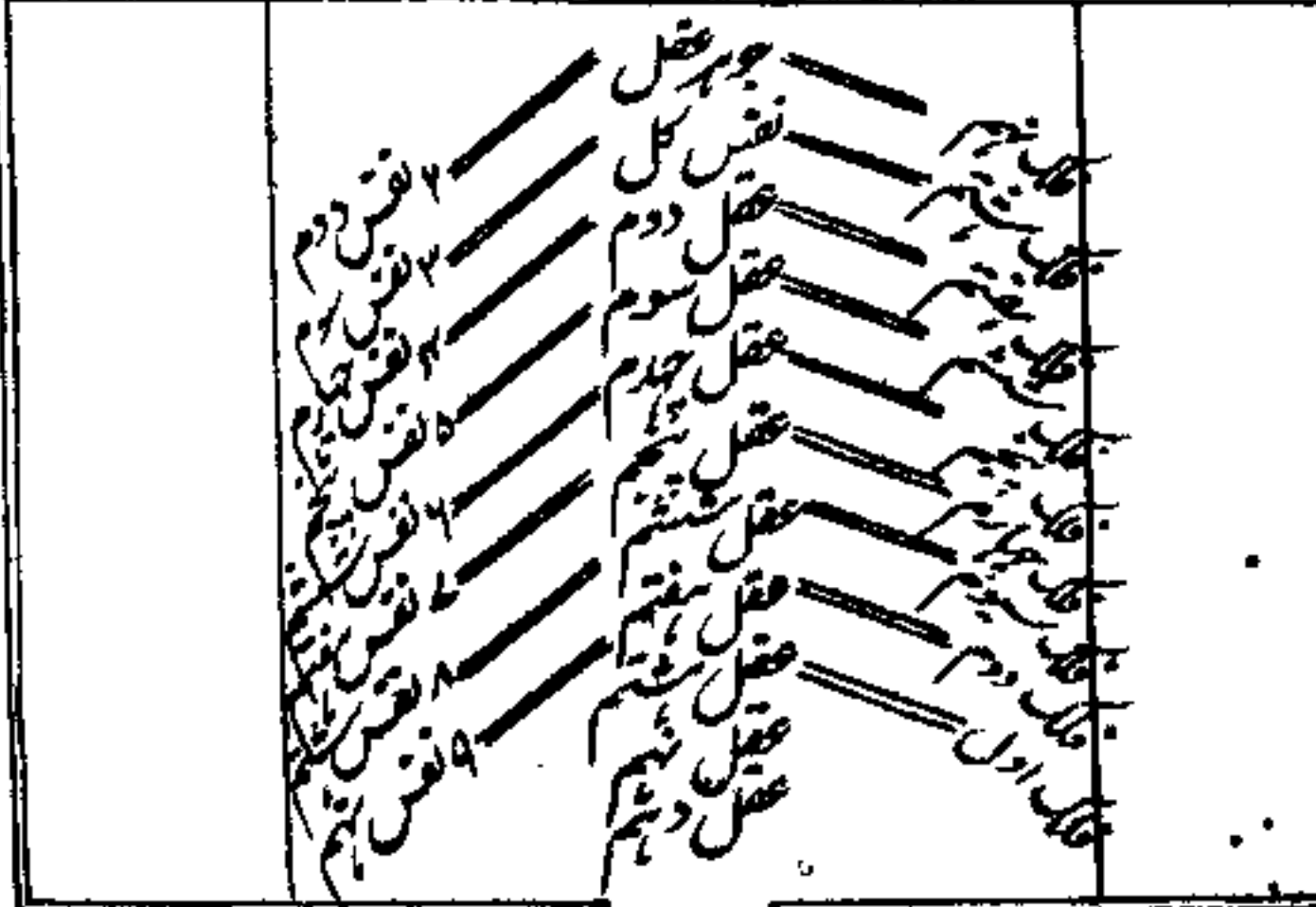
چون عقل کل پیدا شد از آن کل بظهور آمد و آن نور سیت از سید فیاض بود که سبب رفع کسالت
 ظلمات در آن منظر افلاک ممکن بود المهری و فارس آنرا معلوم دو دو معنی دلوح محفوظ کرده
 نوشتن معنی دارد می نامند و نور درجه دوم نسبت نور اول قدری کسالت دارد چرا که درجه دوم
 قبول کرده در دایره اشاره اینکه چون بعد عقل کما خلا گفته آن خللا را بسبب نور دوم است در بیان



روزگار در ریاضت روان فتن و گذشتن کاراوست و دنیا موجب است
 بدان بود دنیا بود مدار او اگر چه در حقیقت موج از بحر و بحر از موج است

بهم است و در ظاهر روح از شکل شکل از روح لیکن در حقیقت ظاهر حقیقت است و در ظاهر حقیقت ظاهر
 آنها که اند عقلی دارند و آنها که بنیاد چشم و او شان که هر دو ندارند اول برده که عقل انسان و همان
 زاده است چون می که رفته باز نیاید و آنچه که میگذرد در میان انزل و ابد زمانه مقرر کرده بآب روان
 منسوب گشت حال آنکه همه کس از حال بر سه نوع گذرد و هر یک نوع سه قسم دارد اول فرقی ملا در معرفت
 و بندگی و عشق دوم فرقی در شناخت و علم و عیش سویمی را در خواب سفوح جنگ در دایره شماره از دریا
 روان بزرگه و امواج و نقطه عالم گذران نمود در بیان پدایش عقل عشره و نه فلک و نه جسم
 انفرید کار عالم اول عقل کل را بی میان چه دادند غیر در ظهور آورد و از عقل کل نفس کل پیدا کرد
 و از عقل کل و نفس کل و جسم کل با این ترکیب که عقل کل را معرفت کرامت فرمود اول معرفت
 خود دوم معرفت حق تعالی سوم معرفت احتیاج او بحق پس از معرفت حق تعالی عقل دیگر و از معرفت
 خود نفسی دیگر و از معرفت احتیاج او بحق جسمی دیگر پدید آمدند و از معرفت خود نیز عقلی و نفسی
 جسمی و همچنین تا سه مرتبه عقل نه نفس نه جسم در ظهور آمدند شکل آن در ذیل معر

هندسه شماره نگاشته شد صورت عقول عشره و نفس نه فلک بدین شکل



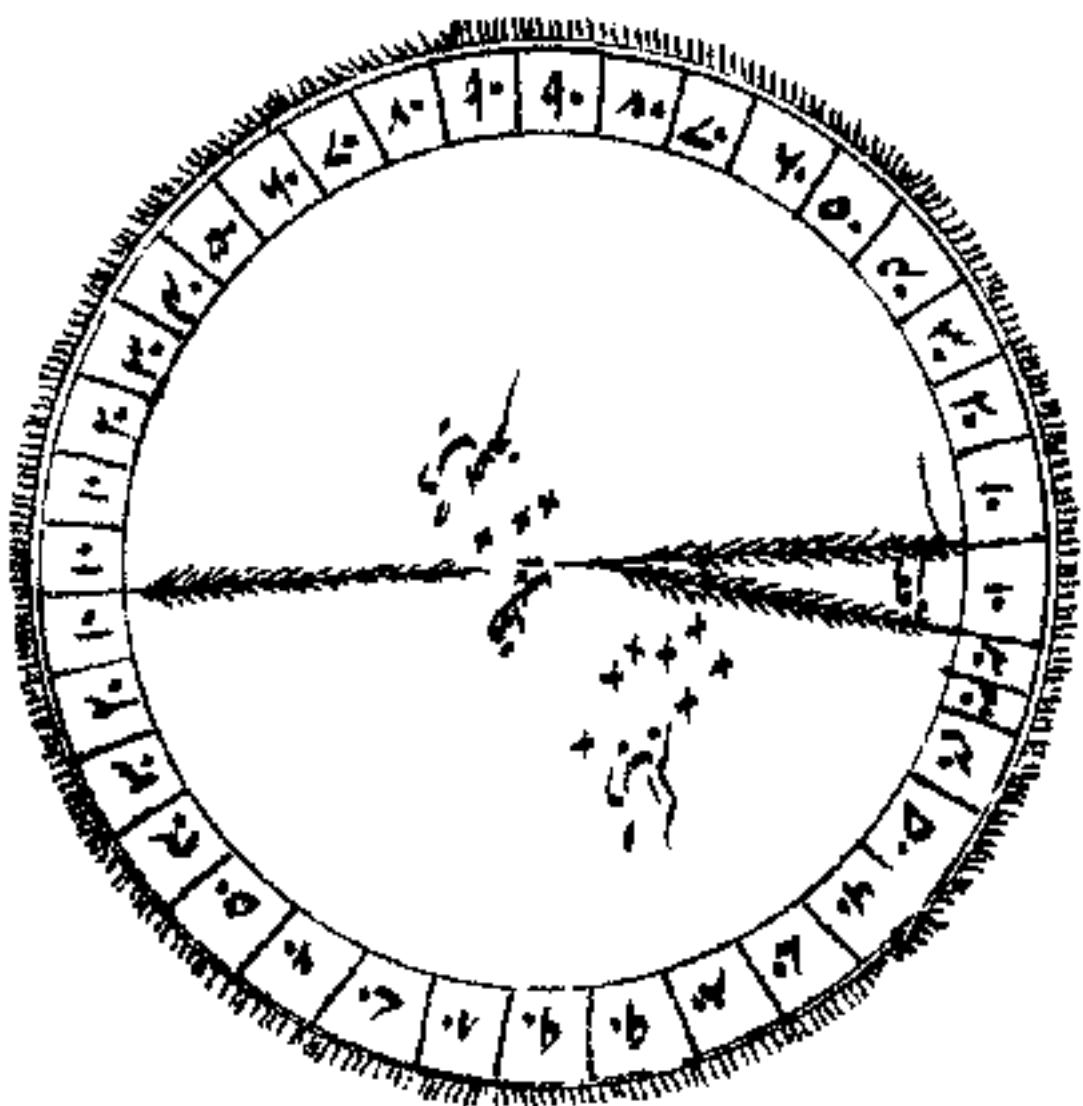
کره عبابه

در بیان فلک محدود قطب و کله‌شان

فلک محدود دوره شبانه روز تمام کند از شرق بمغرب و چون حرکتش با اول نظر محسوس
 حرکت اول خوانند همیشه منتظم است بحد شصت حد پس هر یک حد که در روز
 تفاوت کند حکما رنگ این گردش را گردش زمین نگاشته‌اند در یک حصه
 دو صد و پانزده ساعت نجومی و در یک ساعت شصت دقیقه و در یک دقیقه
 شصت ثانیه است فقط طرفین فلک محدود بجای مرکز
 دو قطب شمالی و دیگری را قطب جنوبی گویند و قطب شمالی
 قدری تجاوز از ان مرکز دارد و در میان زمین و خط مهور از دایره
 بعینه حدودش از قوس تجاوز او اصل حقیقت خط محورا اتصال کواکب
 است که بسبب دوری بسیار خورد منساید.

مدارج قطب و کله‌شان

دایره فلک محدود





و فلک ثوابت است که جمیع کواکب تحت آن مرکز اند و او حرکت میکند از مغرب به شرق
 و دوره بقول قدما درسی و شش هزار سال تخمیناً تمام کند و تکالیف سیارات در حدود شش
 دوره کند منقسم است بر دوازده شکل که آنرا منطقه البروج نامند شمار کواکب حقیقت شکل
 در باب سیمت بیان نموده شد در نیکام صورت دوازده برج نشانی نام و تعداد وقت هر برج
 اول حمل ۳۰ دوم ثور ۳۰ سوم جوزا ۳۰ چهارم سرطان ۳۰ پنجم سنبله ۳۰ ششم سنبله ۳۰
 هفتم میزان ۳۰ هشتم عقرب ۳۰ نهم قوس ۳۰ دهم جد ۳۰ یازدهم دلو ۳۰ دوازدهم
 حوت ۳۰ در بیان معتدل النهار

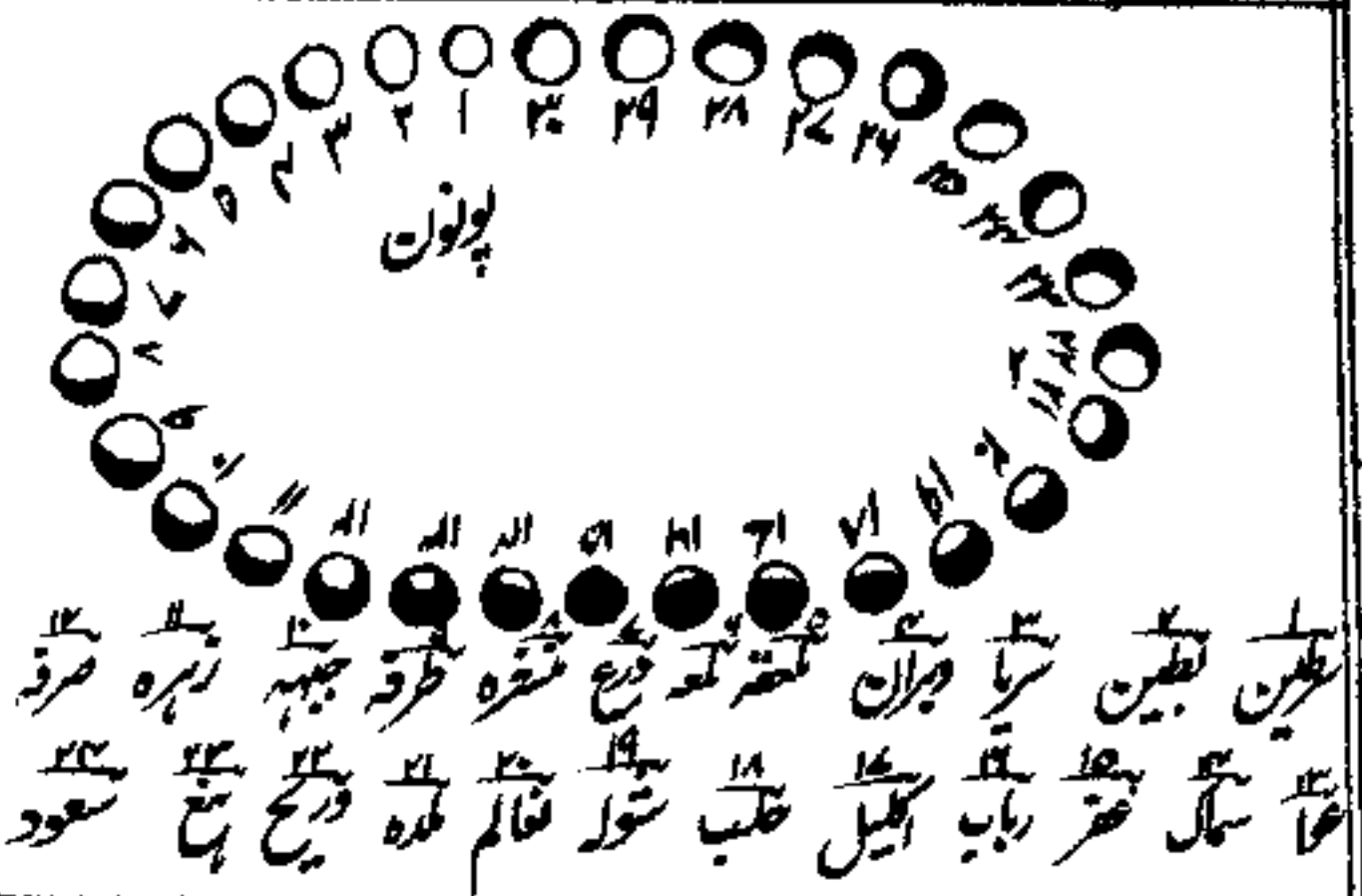
منطقه حرکت اولی که آنرا معتدل النهار خوانند یا منطقه حرکت ثانی تعالیع کند بسبب تخالف
 اقطاب هر دو نقطه که بدان دو نقطه منطقه البروج و نصف شود یکی را که چون آفتاب
 ازان در گذرد معتدل النهار شمالی شود آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و دیگری
 با اعتدال خریفی چون آفتاب بر آن دائرة رسید میل النهار برابر شود پس

گویا این خط دایره شب روز را بر این میسازد و خطی که بر زمین از قطب این دایره گذشت آنرا

خط استوا خوانند در دایره نقطه البروج اشاره آن نموده شد

اقاب

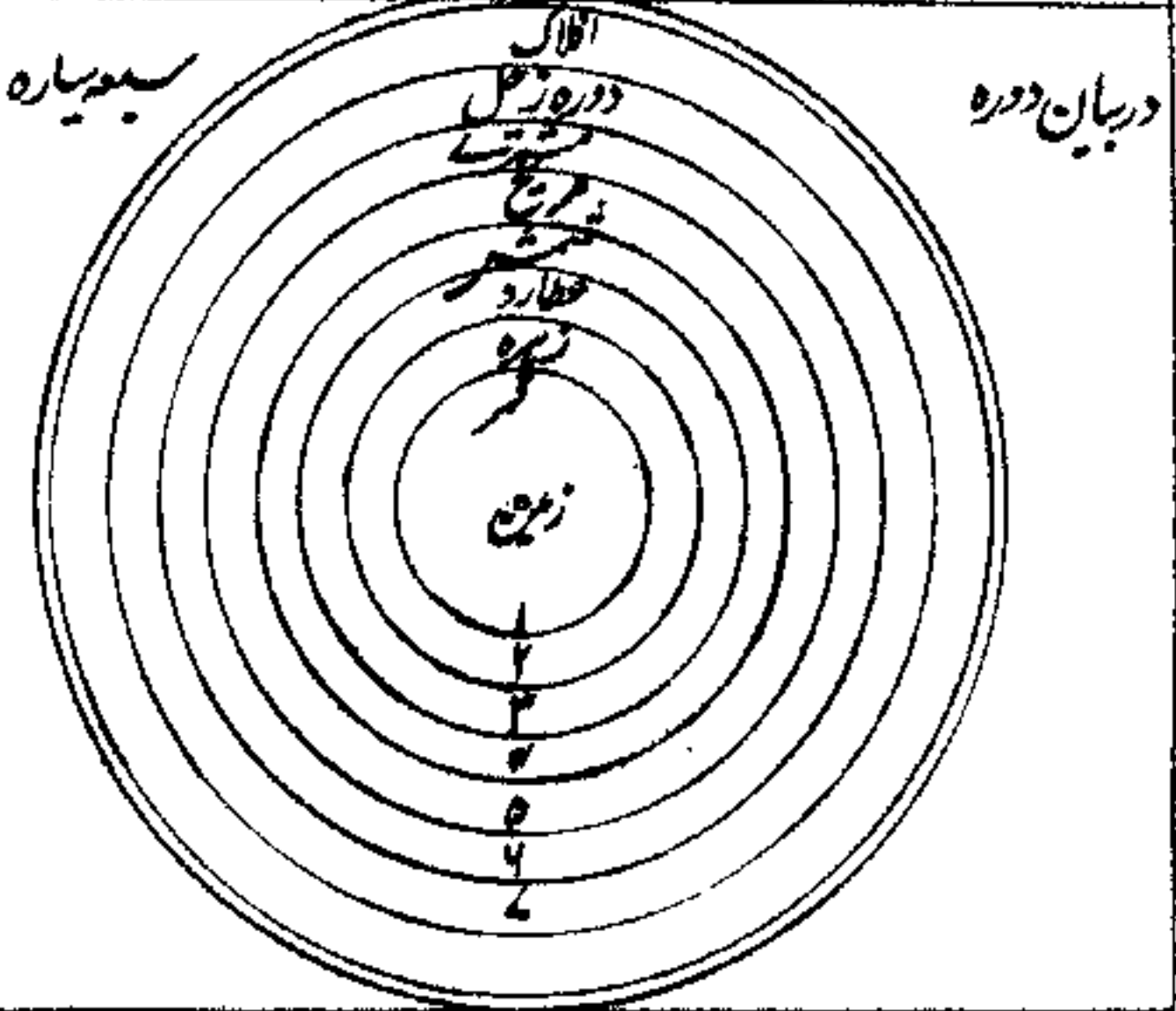
منازل قمر



من ابتدا اسونی لغایت ریوتی

اصیة مقدم موخر رستا

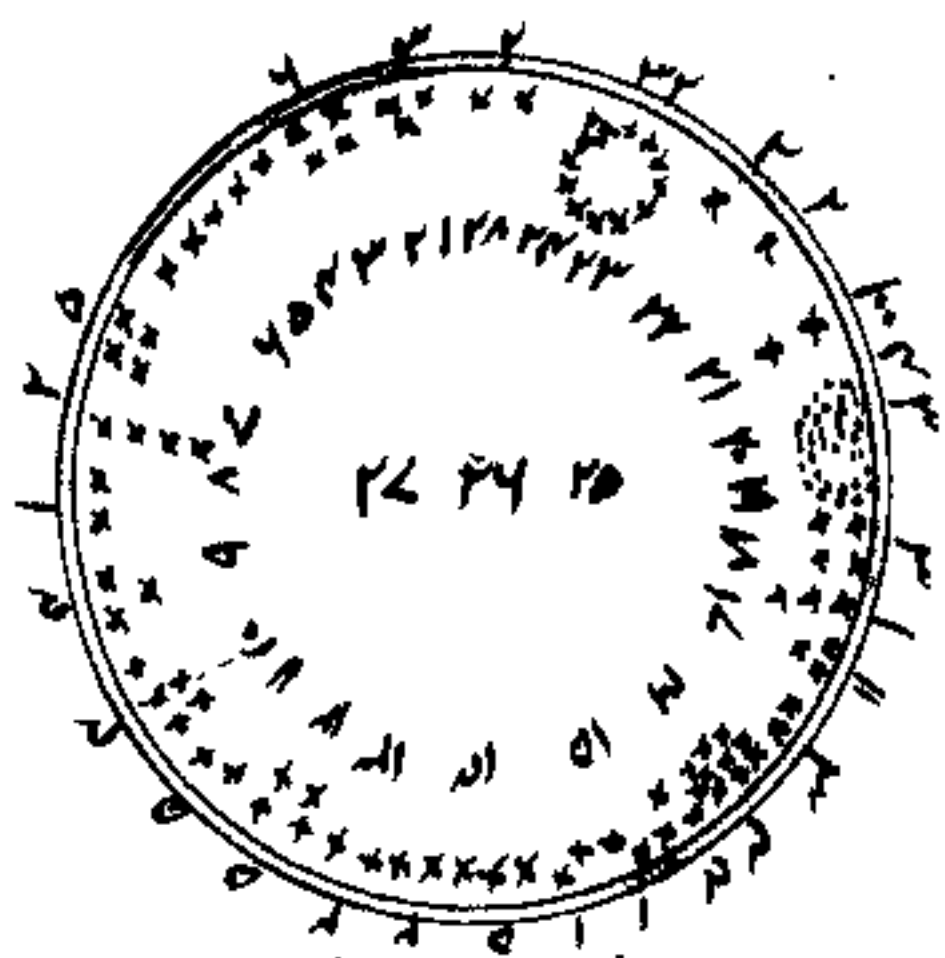
شکل آن در دایره نوشته شد



ایل یونان و هندستان چند متعلق اند بر آن که گردش فلک محدود طوت مغرب و سیاره را
 گردش طرف شرق است و گردش جمله سیاره برابر است تفریق منازل از سبب بلند
 اطلاق و زیادتی دوران بود یعنی کمی از دیگری بلند است و هر قدر که بلند است همانقدر دوره
 دور چنانچه فلک زحل که از همه بالا است دوره آن در دو نیم سال تمام شود و فلک ماه که از همه

تحت است تعداد دوره است هشت یوم در دایره اشاره بآن نمود

در بیان کمی و زیادتی	سطین	نور قمر
----------------------	------	---------



چشم قمر محدود و مصفا مثل آئینه است هرگاه یک اجتماع نور شدید میگردد بی نور میشود و عین تقابل
 تمام نور و بی تجاوز در وجه بدر کمی و زیادتی نور از دایره معلوم شود و قطر قمر

بحساب هندستان فزنگ دو هزار یکصد و هفتاد و میل است

و در عرصه کیاعت دو هزار دو صد و میل گرد زمین طی کند دور

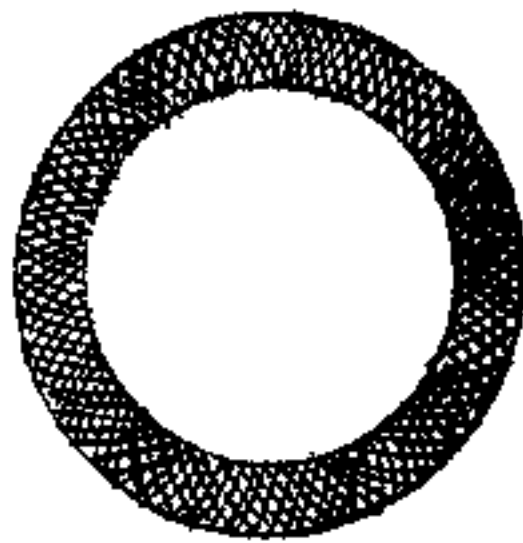
از زمین دوازده هزار میل دارد

در دایره اشاره از کمی بیشی نور و اجتماع و تقابل ششش نموده شد

در بیان ماه

ابریصاف

ابریصاف



ابریصاف

ابریصاف

اگر ابریتنگ صاف زیر قمر و یا شمس آید و عکس قمر در میان و افق اطراف ابر گردناله مانده
صورت بند و چرا که جسم شمس قمر مدور است و شعاع شمس مدور که روشن باشد انحراف کرده
مثل حلقه بسته خواهد شد و همچنین تختش اگر دیگر قطعا بر در آید دوسه ناله خواهد نمود و ناله
گرد ماه تا بهفت صده اند در چاره اشاده از ناله و اما شب نموده شد

در بیان حقیقت کسوف و خسوف



سبب آن عکس گره زمین است که هنگام دوره ماستاب مقابل شود و هر قدر که بر یک جمل مقابل و تجاوز
 در میان آید همانقدر نوزستوی و مخفی گردد و کسوف گفته شود اگر در میان آفتاب ماه حاصل شود
 خواهد شد چرا که سبب حاصل بودن ماه شعاع خورشید بر زمین نخواهد افتاد و موجب کمی و زیادتى خسوف
 کسوف توان دانست یعنی تجاوز و تعادل تصور توان کرد بدایره شده از کسوف و خسوف نموده
 در بیان قوس قزح **دوم خصصات** اگر کیرف ابر تر صفا و عقبان ابر
 سیاه غلیظ یا کوه واقع شود و مقابل آن آفتاب نیز عکس مورد سه چهار رنگ در این نمودار خواهد شد چنانچه
 اگر آئینه را مقابل آفتاب بر دیوار عکس مورد سه چهار خواهد بود و این عکس خورشید نصف
 و نصف مخفی بر زمین باعث بودن وقت شام و صبح که قوس را وقت تقریبی خواهد بود چرا که از سبب
 ارتفاع شمس بر کوه مقابل آن گشته شعاع شمس بر غلیظ زاویه خواهد داد و چنانکه مقابل آفتاب است سرخ
 و بعد از آن رود و بعد از آن سیاه عکس در آن خواهد گشت و رنگ اسب شعل آفتاب بود چرا که شعاع را رنگ
 باشد و بجز ابران از رنگ سیاه پس چون ابر سیاهی بسپید آید رنگ سرخ پدید آید و آن سرخ چون
 در سیاه آید زرد شود و آن زرد اگر بسپید آید زرد بنماید و آن زردی بسپید آید زرد بنماید و آن زردی
 بسپید آید زرد بنماید و آن زردی بسپید آید زرد بنماید و آن زردی بسپید آید زرد بنماید



در بیان ابر و باران بخاری که از گره زمین بر سر دگسته گران شود اگر کم است پراکنده و اگر زیاده است
 ابر و باران گردد و اگر آن بخار از دریا باشد بارش بسیار شود و اگر در خالی است محض ابر و اگر بخار ابرود
 بسیار عاید گردد و برف شمال مخلوج و اگر نهایت بسته شود بزرگ میگردد و کشتن آب از زمین بسبب
 شعاع آفتاب است و ابر بر کوه و سبزه عاشق میباشد چرا که در ملکی که سبزی بسیار باشد بارش

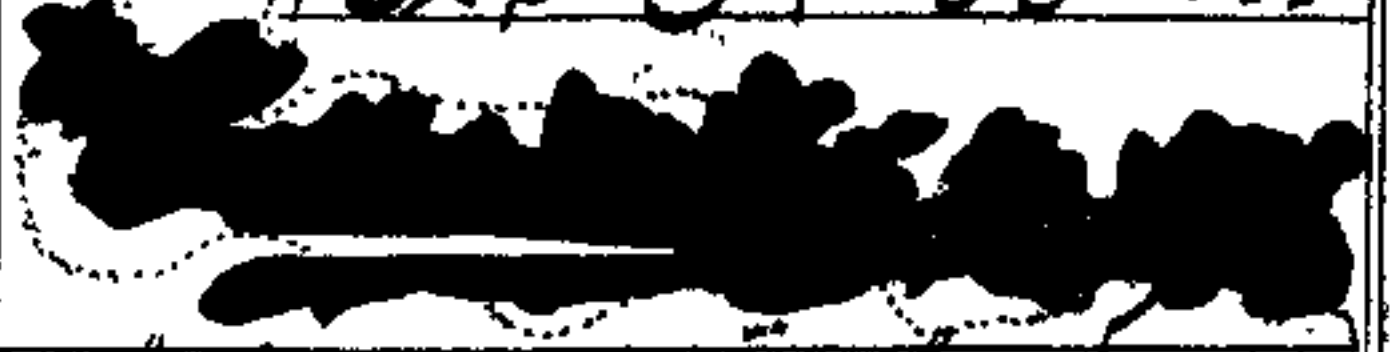
بسیار باشد بارش بسیار میشود و در بلستان کم خاک و ملک بجا و فرنگ که حاصل دریا
ابر زودی کیفیت گشته می بارد و در ملک عرب و حبش بیست بلستان باران کم میبارد

شکل ابر و باران



در میان رعد و برق اگر دو قطعه برای ریزد بالا در آید و هوا بیکه در آن محبت است از
عقب برآید برآید از آن سخت برآید از آن رعد گویند میان برق و برق نیز
انچه دخانیست که در ابر محبت باشد و از سطح کاک ابر با هم حرارتی در آن پیدا شود و آن دخان
از آن حرارت شعل گردد و بصورت برق نماید بسیار عجمه و صاعقه نیز که سلسله او
تا زمین است بخار و دخانیست باز و یاد کسافت و گاهی از معدنیات که بخار و دخانی
صعود گشته صاعقه بر زمین آمده صورت همان معدن گیرد و سبب بود برق بر معدنیات
همین که اصل برق از معدنیات است و در میان محبتش شش لازم است که شش معدنیات بر

نیز برآید و نیز در ششش بالا رود شکل صاعقه و برق

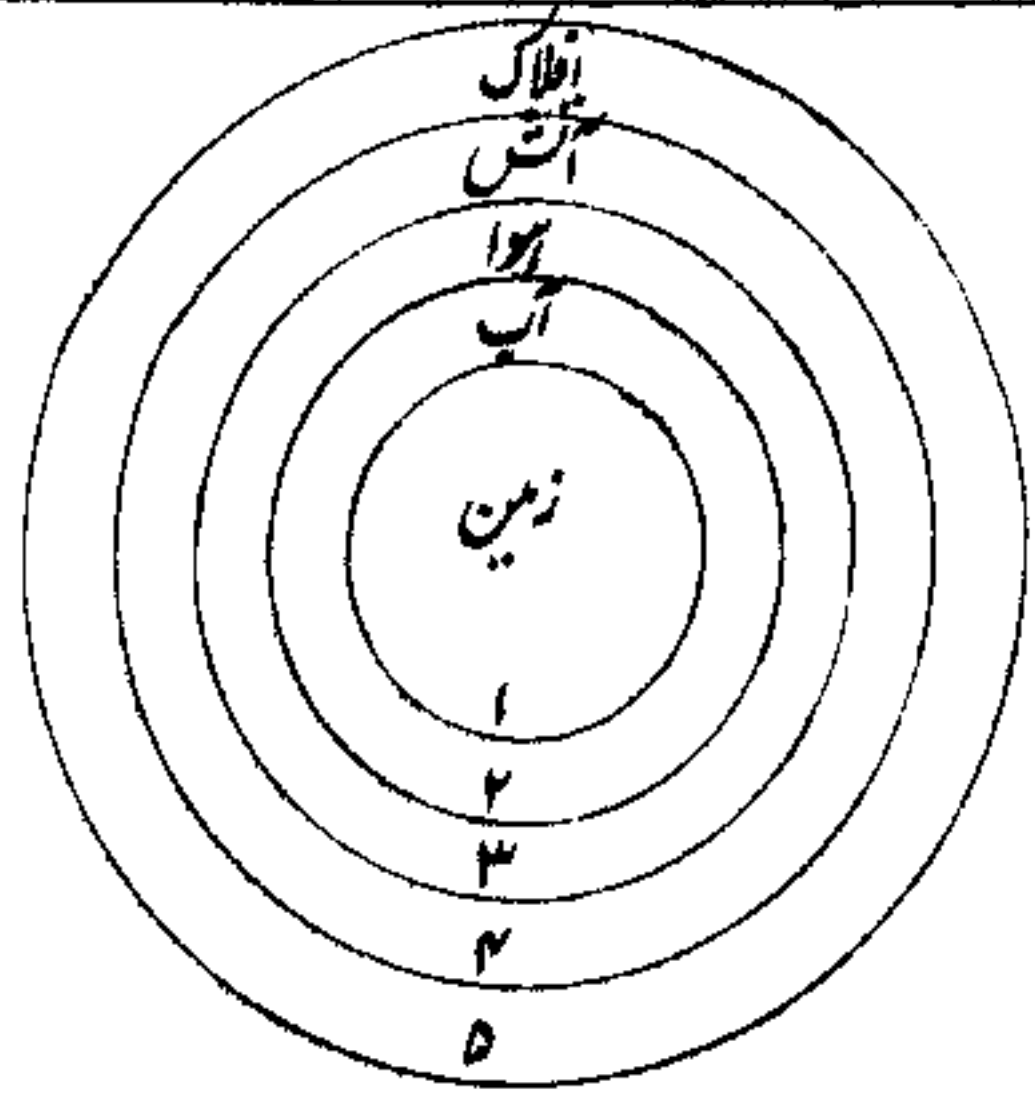


در میان حرکت هوا اگر حرارت همان در هوا که هم جا خلا است حرارتی پیدا گردد و هوا
حرکت کند چنانکه از گرمی آتش از یک ضلع بافته متحرک شود در میان باد و نسیم
اگر از سبب سرد هوا حرکتی بداند و این باد و نسیم گویند در میان باد و سخت

اگر از شدت صدمه بخار که از کوره زهر بر سرد گشته بریز آید هوا در زیده شود جنبش قوی
 در هوا پیدا آید این رباب و سخت گویند و حکما و رنگ حرکت هوا را سبب کشش آفتاب نوشته
 یعنی همه چیز را کشش است پس از کشش آفتاب هوا کم شود چنانکه کمی از هر چهار طرف هوا
 تمام کمی برگردد ازین سبب تمام هوا جنبشی پیدا آید چنانچه از بسیار آب گرم سوخته
 برگرفته شود آب آنقدر کم کرده شود آب آنقدر کم گردد بجای کمی از هر چهار طرف آب
 خواهد آمد و باعث آمدن آب اطراف گردد را کشش خواهد بود در زریخه است و اگر کشش
 بسیار است اکثر طوفان می آید و خلاف روانگی هوا دلیل است در بیان عناصر حق سبحانه
 خلق گردانید سولی اول یا از سر که و فیضان نمودار و ازین عناصر اربعه و ازین عناصر تکون
 شد جمیع مولدات نظایر و این عناصر اندک و شش این باطن این محفوظ است که تغییر نمیشود
 قبول نمیکند فساد را و آن اصل است صورت عنصرها هر قابل انداز کون و فساد و تغییر است
 اینکه بذات خود نیست مگر باین اصل که باطن است چنانچه نسان نمیشود از لحاظ و خون بلکه میشود
 از نفس و قول بر اکثر که عناصر است اصول اند که حافظانند بر انواع ظاهر و عناصر دوم است
 یکی ظاهر مثلا جسم دوم باطن مثلا نفس و این عنصر باطن بیدار حیات و حافظ انواع و از دست
 بکون شاید در عالم ظاهر از عناصر قبول تغییر و کون و فساد میکند دون الباطن در بیان که عناصر
 اول که شش است و بخش کرده بود بعد آن کرده آب که خاک دلیل آنکه اگر سنگی بر آید اندازند
 زریختند و شک بر آید از آب بلا آید و شعله آتش بالاسی خواهد بود در بیان رنگ
 عناصر رنگ آتش سیاه و بقول بعضی سنج و رنگ هوا بنزد رنگ آب سفید و رنگ
 خاک زرد بالاتفاق در بیان خواص عناصر آتش گرم خشک باد گرم تر آب سرد تر
 خاک سرد خشک در بیان استحاله

آتش با باد در گرمی ترکیب است و آب هوا در تری ترکیب با خاک سرد و ترکیب خاک با آتش
 در خشکی ترکیب پس اگر آب بتری او بدل شده آب هو گردد و گرمی آتش با گرمی هوا آمیخته هوا گردد و سردی
 هوا با سردی آب با هم شد و آب هو گردد و خشکی خاک با خشکی آتش منفر شده خاک آتش گردد بر همین طریق
 هر یک تبدیل پذیرد و تبدیل عناصر را احتمال گویند در بیان مبادی چون آتش هوا و آب و خاک
 خاک گردد این مبادی نامند اطلاق قول حکما نصرانی وجود آتش را مقرر نموده اند
 و هر عنصر را بخلاف اهل بیان مرکب نگاشته با این ترکیب از آلات اجزاء هر یک عنصر جدا نموده باز
 همان عنصر ترکیب میدهند چنانچه هوا از آب از سه جزء خاک ده جزء مقرر کرده که سبب طاق

کلام تفصیلات نوشته شد	دایره عناصر
-----------------------	-------------



در بیان مقولات عشره هر آنچه پیدا و موجودات است بر دو نوع بود یکی جوهر در دم عنصر جوهر
 آنکه در وجود محسوس بغير نبودن عقل و نفس و صور و صورت جسم است و جسم در دو قسم بیط یا مرکب بیط هم
 بدو نوع یکی فلکی در دم عنصری که نه فلک چهار عنصر باشد و مرکب نیز بدو نوع عام و غیر عام پس

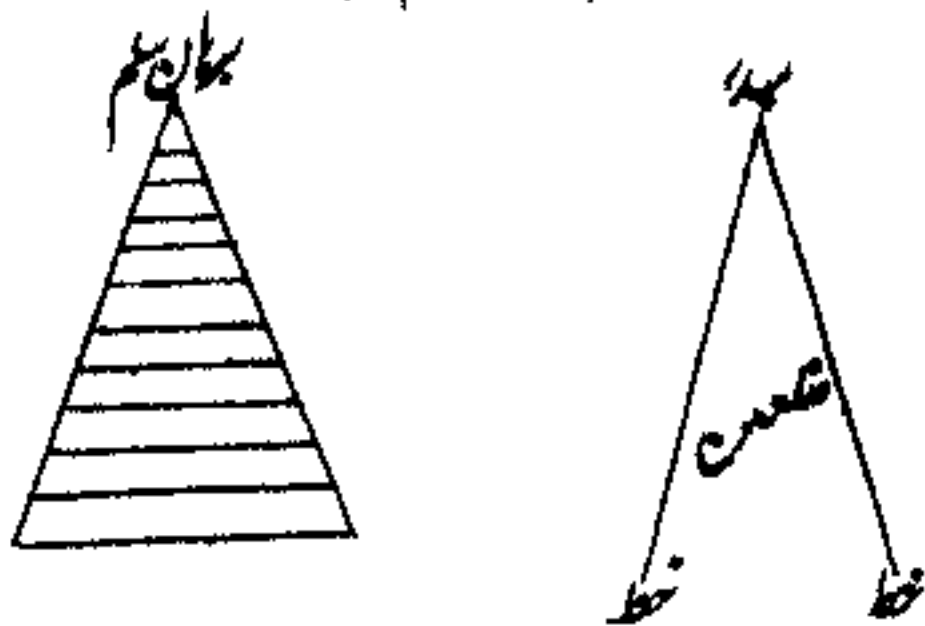
پس نفس اگر در حیم کر نیامد صرف بود و آن جسم را نشو و نما نباشد آن در معادن گویند چون لعل و
 زرد نقره و اگر نشو و نما باشد حرکت نباشد آن را نبات گویند چون درختان و گیاهان و اگر حرکت
 باشد نطق نباشد آن را حیوان نامند و اگر نطق هم باشد آنرا انسان گویند چنانچه در ذات جادات
 نفس طبعی طالب است و در نباتات نفس نباتی و در حیوانات نفس حیوانی طالب است و در انسان
 حله است و این نفس انفس مملکه هم است که ادراک کلی و جزوی از آن بود این را نفس ناطقه نامند
 در علم اخلاق تعریفش بکار رفت **دوم عرض یعنی در ذات**

در محتاج لغیر بود و آن نه قسم است

اول کیفیت	انچه مقدار باشد و اندازه چون پست و بلند و باریک و سطر
دوم کیفیت	چون سیاهی و سفیدی و روشنی و شیرینی و بویا
سوم اصناف	چون پداری و مادری و فرزندی و شوهری و برادر
چهارم متی	چیزهای چون بالاد و زیر و راست چپه میان و پیش
پنجم این	چیزهای چون روز و شب و سال و ماه و صد و هزار
ششم وضع	چیزهای چون خفته و نشسته و درفته و بر خاسته
هفتم ملک	چیزهای مثل خامه و خانه و زیور و زرد و غیره
هشتم تفعل	چیزهای چون زد و کشت و بر گرفت و برداشت
نهم منفعل	چون معاون و نباتات و حیوان که فعل قبول کند

این بیت در شمال به شمال مروی کار یگو آمد بشهر امروز تا خاست او نشسته باخت
 بیوز سال ایضا دمی با بپر خوش بلی باغ نشسته حاشم بیژم چو شده
 بهشت غم او **سیوم ارضیات اول در بیان جهات کسرت**

بعضی میگویند که جهات سسته پایانی ندارد بدین دلیل که از یک مبدأ دو خط برآمد و هر یکی بطرف مختلف رفت پس هر دو خط را آنها میست و بعضی گفته اند که اطراف را آنها بود یعنی در میان آن دو خط خطی سازند که خطین منتهای گردد بدلیل سلم چنانچه هر دو دلیل تعلیم اول با صفتین منطقیین دوم بر همان سلم نام نهاده اند



در بیان بخار و دخان

چون آفتاب بر روی زمین تابد روشنی و صورت او اندرون زمین با گرم میکند و بسبب حرارت اجزای آب لطیف شده و سبک گشته قصد بالا کند و مانند اجزای هوا با او ملحق گشته صعود کند از بخار گویند و دخان چون آفتاب بر زمین خشکتابد نمایی که در زمین است سوخت گردد بیوست زیاده و سبک شود پس اجزای هوایی با او با هم گشته صعود بالا کند این را دخان گویند پس آن بخار و دخان اگر بر روی زمین است اما با باد و بارش و برفت پیدا کرد که بجلا و گرش نکاشته باشد و اگر زیر زمین محبتش شود آثار او چون زلزله و چشمه های آب معدنها بنمونه آید که خشک کرده میشود در بیان زلزله سبب بخار و دخانی باشد که در زمین محبتش شود در راه نیاید که بر آید اگر آن زمین سخت بوده پس بخار و دخان حرکت بعین کند که زمین با بزرگی هر قدر زمین سخت که تحتش بخار و دخانی بوده همان قدر زلزله خواهد بود و اگر بخار بسیار است

در بیان این زمین چینه و کار و نیز چاه برگاه که در زمین جاری نمیشود و از
سبب برودت ارضی و بخار تاثير برودت پیدا شود و آن بخار بصورت آبی گردد
و آنچه باورای بخار خود را این تاثير بخشد که بخار دیگر مددگار گشته آب جاری شود و زمین را
بشکافد و آب بیرون آید چشمه گردد و چون آن آب قوت شکاف ندارد در مفاصل
ماند و در گهای زمین باشد و روان و جاری نشود این آب چاه است
در بیان معدنها آنچه پیش از او بکان باشد آنرا معدنیات گویند

و این معدنیات اگر چه انواع است لیکن آنها را پنج دسته اند سبب اینکه هر معدنی
که هست گداخته شود یا گداخته نشود و آنچه گداخته نشود دو قسم اول جسم خشک باشد که نمیکند از
چون جوهرات دیگر آنچه نگذارد جسم تری بود چون سیمان جسمیکه میکند از دین بر دو قسم
یکی گداز شود لیکن قبول ضرب و کوفتن ندارد چون گوگرد دیگر گداز شود خوب
قبول سازد چون قلعی و مس و غیره و سبب فاعلی آن گوی برودت بود و گاهی
حرارت و هر چه سبب بستن او برودت بود گداخته می شود چون شحم
و موم و غیره و آنچه سبب بستن او حرارت باشد از آتش نشود مثل کوزه
های راجون در کوزه کلال بخته سازند گداخته نشود چون سنگ گردد *

در بیان سنگ کوه رنگ

چون اجزاء خاکی با رطوبت آب آمیزش یافت و حرارت آفتاب با او اثر کرد و ترس
و لزوم جهت پیدا گشت تا به مدت مدید صورت سنگ گیرد و در مغلظ و سس هوا در آید
و بلند کند چون آفتاب بر او تابد و اجزاء کوه از پوست فروریزد و هوا آنرا پراکنده کند

در بیان پشته رنگ

رنگ گردد

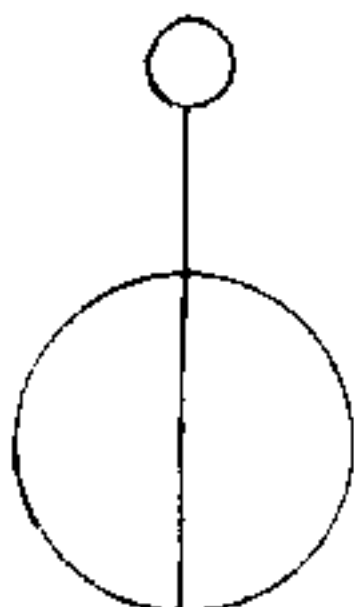
و گاهی از تراکم رنگها پسته های عظیم شود مانند کوهی در میان رنگها رنگ بسیار بوی انیک از رنگها از کوه با مقدار آمده است نازیک کوه در میان جواهرات سبب پیر جواهرات نیز از بخار نشت خاک از نضج خشکی تمام و تاثیر آفتاب صفا عظیم پیدا کند و انعقاد یافته شفاف و درخشان گردد و خوب استعداد خود در میان الوان حکما الوان را در طرف مقرر کرده اند یکی سفید مقابل اوسیا و ازین سفید و سیاه آنچه رنگهای دیگر است توسط و پروون که است ازین دور رنگ طبیعی دارد و این دور رنگ نیست که جسم طب را برودت اثر کند از آن سفید سازد و جسم یالین سیاه کند و حرارت بر عکس آن در میان خلاف طعام حلا طعام نه است یکی شیرین دوم تلخ سوم تفرجه چهارم تیز پنجم ترش ششم جرب هفتم غصص هشتم قابض نهم تر و هر یک از سبب حرارت و برودت و لطافت و کسافت است که ازین جدول مفهوم گردد و فرق در میان قابض غصص اشک

قابض	سطح	زبان	کند	غصص	در
طاهر	و باطن	زبان	راکش	لطیف	تیز
کیف	تلخ	غصص	شیرین	بین	دو
در میان	دو	جرب	تفر	قابض	تلخ

بقول حکما و رنگ هر چیز را کشتش است کشتش خورشید بر سنگان ظاهر اگر چه این کشتش همه جا موجود است لیکن زیر خط استوا فرزند می باشد چرا که شعاع آفتاب راست میرسد و چنانچه کشتش خط مستقیم بر کز پسین سبب از زیاد کشتش آب دریا در زیر خط استوا کم گردد و بجای کس چون آب بسیار از هر چهار طرف در آید و آن آب که بسیار کشتش کرده است بسبب پر شدن غار باز پس گردد و بر کناره بنور تمام رسد آنرا مد و جری یعنی جوال و بهایط گویند و بنا بر اینست و نهم قمر که مد و جری زیاده میشود سبب آن همین است که آن روز

بید بودن سخن و مرد در یک برج و بر یک خاکش
 بر دو مستقیم خواهد بود چنانچه که زمین مع آب و
 از دیاد و کشتش خورشید بر خط استوانه شده

بدین شکل



چهارم در طبیعات

حقیقت پیدایش انسان بر بنویس است که بر آنچه از غده خورده باشد از آن چهار مضم می شود اول
 مضع دوم معده که کیلو گر گویند سیوم جگر که کیوس هم نامند چهارم عروق پس آنچه
 در عروق رود منی گردد و از خواص شئی خورده خواص سخاوت و سخاوت و
 خلق و غضب غیره در آن مضمین شود و چون منی در رحم رود آنرا سنجش گردد
 از آن دل و دماغ و جگر وجود گردد بر حفاظت پرده از حرمت غریزه فحش و
 شکل بر آن هر سه نقطه قرار بندد و این حالت اول است و در حالت دوم سوراخ
 با نمودار بود سیوم حلقه گردد یعنی خون بسته چهارم مضع چون گوشت
 خائیده پنجم مزاج ذکور و انانی پیدا آید ششم همه اعضا
 و عروق درست گردد و صورت جنین شود و این حالت در چهل خواه در پنج
 روز می شود در ماه سیوم روح سلیت که در حرکت نماید و مدت زائیدن
 از شش ماه تا چهار سال است و صورت جنین چون غنچه بسته هر دو دست بر سر
 و هر دو پا بر در کوی کشتان پشت طرف شکم مادر و جانب پشت روی بود و بر
 بر مدت خود رحم از حرکت بچ مزاج گردد و از سر بر آید در دایره اشاره
 نشستن حالت نبود

صورت کشش حالت بجه در شکم

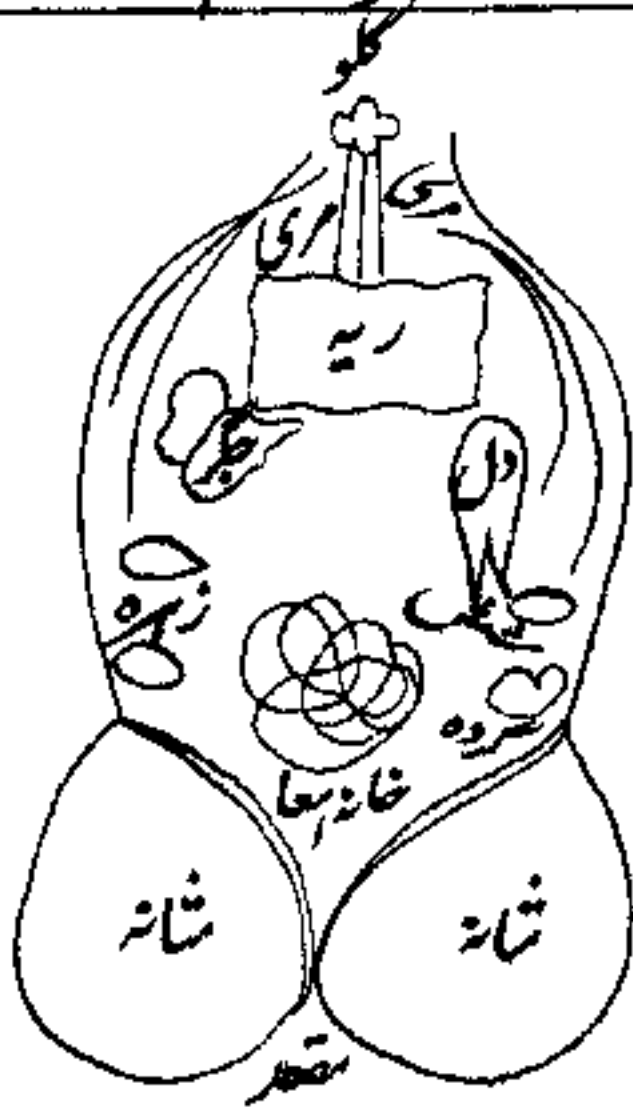


در بیان شرح حکماء استبد جسم حیوان را مبنی از هفت جزو و اهل یونان ده خیز و مقرر

کرده اند اول عظم یعنی استخوان قوسم شریان یعنی کلی که تعلق بر آن است سیوم در بزرگی که تعلق بر آن
 و آن غیر چند چهارم رباط رگ کشنده آب پنجم و تر رگ نور و ششم عضلانی پنجم غضروف
 که نرم تر از استخوان و سخت از پی بود چنانچه پرده مینی و گوش هشتم عضله یعنی عضبی که دراز شود

و نهم اندام ششم دهم کلم و چهار عضله ریه شهور دل جگر طحال زهره و
 علاوه از این کرده و شانزده و معاوریه و غیره که است شکل آن به نشان دنا
 بر یک در ذیل نگاشته میشود صورت اعضا و اندرون بدن

برین شکل



در بیان این انسان چنین صورت است اگر چه عقل با فضایل اربعه دارد انسان باشد
چرا که این تمام حواس و خواص و قوای بگی و حیات بوجود دارد پس ساز ابر بر همه فضیلت از عقل
و از عقل علم حاصل آید و از علم حاصل شود فضایل اربعه و انتهای فضایل معرفت حق است چنانچه در

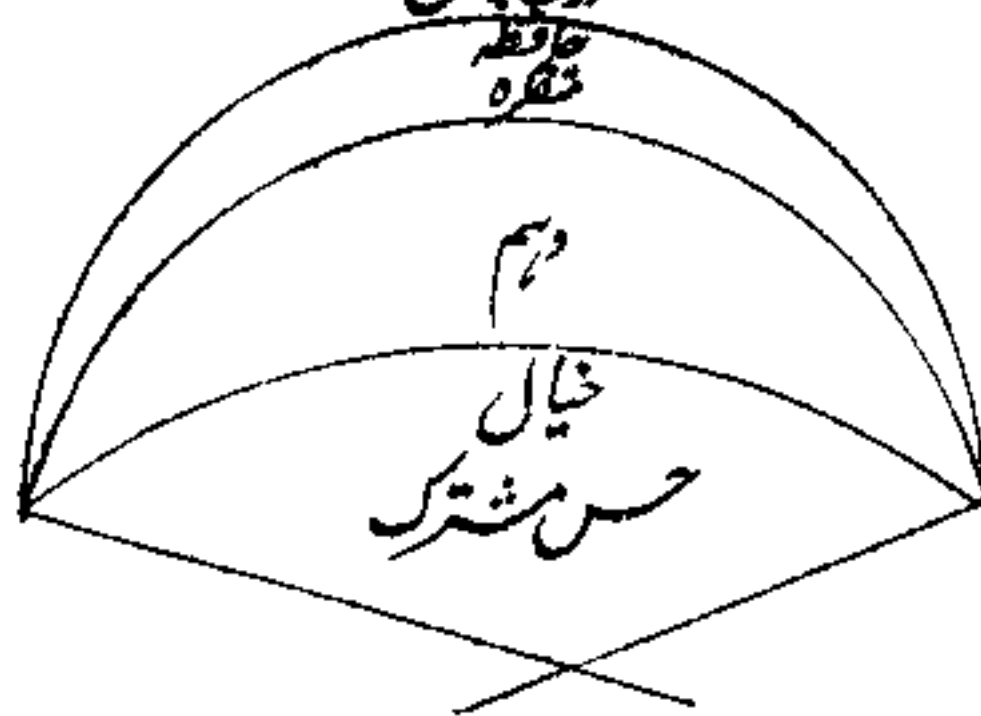
اطلاق بیان نموده شد

صورت جسم نهان



در بیان جوهر خمریه باطنی و مقام آن در دماغ

صورت دماغ



اول حس مشترک آن مقدم حواس باطنی و منوخر حواس ظاهر است آنچه از حواس ظاهر احساس کند
 بخیال سپارد و دوستی یکی کند لهذا حس مشترک مانند و کارش امانت سپرد است
 از ظاهر باطن دوم خیال که هر چه از حس مشترک باور سید نظر
 در هر گاه که طلب بسیار و چنانچه مکانی دید و فراموش کرد و چون غور کند باز
 بخیال آید سیوم و هم کار و هم آن بود
 که چیزهای راست و دروغ دیده و نادیده را نقش نماید چنانچه اگر هزاران
 افتاب توهم کند با وجود آنکه یکی بیش نسبت توهم میتوان شد و این
 قوت در حیوانات بجای عقل بود و شناسائی مادر و بچه و دوستی و دشمنی
 از آن است و این را بعضی شیطان گویند چهارم قوت فکر که آنرا
 ذاکره و متفکره گویند و کار این قوت در بدن آن باشد که هر چه از حواس
 ظاهر و باطن در قوت حافظه نوشته باشد آن چیز مشاهده میکند پس اگر این
 قوت در فرمان عقل است متفکره گویند و اگر در فرمان و هم است توهمه میگویند

پنجم حافظه

که بر آنچه از حواس ظاهر و باطن با و ترسد مانند لوح در آن ثبت گردد و اگر در حافظه
 تری یا خشکی زیاده است خلل در حافظه دارد دلیل آنکه اگر در خال آب آبخیز
 نقش کنند برابر آید و مانند چرا که در آنجا تری و خشکی هر دو مساوی باشد

ق

قوت حافظه چون لوح است و قوت خیال نویسنده و ذاکره خوانند چنانچه
 مقامات هر یک در صورت دماغ نوشته شد

در بیان عواس ظاهری

و آن هم خمس است اول قوت شامه که خید عصب از مقدم دماغ که بسته بخیان نازک است که رایچه طویه و اگر بهیچ در آنجا سبک و گران می نماید و شناخت آن از معلومات بود دوم سامعه آله این قوت غضب است در نهایت گوش چون تا کشیده شده هرگاه سبک و سوراخ گوش در آید شناخت پیدا گردد و فهم آن از معلومات بود و از خلل عصب و بارطوبت که گردد و که مادر زاد گنگ هم باشد سیوم ذالقه آله عصبی است از دماغ برآمده به توسط رطوبت دهن ذالقه را در یابد و این قوت در تمام بدن یافته شود چرا که اگر بزخم چیزی نیز اندازند سوزش کند مگر از سبب زیادتی رطوبت اجزاء آن را معنی یابد و بر جلد بدن اگر چیزی تیز داشته آید از سبب خشکی کیفیت آن معلوم نکند و درین عصب که اعتدال رطوبت است سبب دریافت ذالقه است

چهارم لامه

این قوت در تمامی ذیجیات است که رطوبت یا بس نقل و خفت و ملاست و خشونت را در این خواص یاد است که در همه جسم سایر باشد و خراطین را نیز ازین قوت نصیبی حاصل است و دیگر قوت مانیز در بعضی بعض حیوان یافته میشود

پنجم قوت باصره

چشم را هفت طبقه و سه رطوبت است و قوت بصیر را اول رنگ و وضع در کار است و بعد از آن حرکت و سکون و شکل و حسن و قبح بیند آله این رطوبت جلدیه در حدقه است و عصب از مقدم دماغ برآمده در میان یکی کشته و این را مجوف گفته اند و در وسط این

این سوراخی برابر سوزان است ق بعضی گویند که نور از حدقه چشم مخروطی شکل کرده شی
 مرئی را گرد بگرد و باز آن حقیقت شی معلوم گردد و بعضی میگویند که حدقه مثال آئینه است
 هر چه پیش آید در آن عکس نماید و چون عکس مخالف بود بعد از آن چه رطوبت بخیزد با که از حکمت
 کامله صانع چو نیست عکس عکس نمودار میشود مثال آئینه دور بین عکس کی در دیگری است
 بود و دور بینی کردن کار محجوب است قول حکما فرنگ نوشته که هر گاه بسکه شعاع شی
 در سوراخ مردمک چشم گذر کند خلط بلورین نور را منتشر میکند و بزرگ چشم پشت حدقه عکس
 محسوسات منقطع میگردد یعنی شبیه آن شی که محاذی باشد شعاع از آن بطور زاویه منعکسند
 چشم داخل شود و نقش آن بزرگ چشم صاف نمودار گردد

بدین شکل

